

دولت مساواتی و دموکراسی صوری

چگونه دولتی طرفدار توسعه است اما در عمل به عنوان مانعی برای توسعه عمل می کند



محسن رنائی

ما نهادی داریم به نام دولت که کاربرد مشروع زور فیزیکی را به دست آن سپرده‌ایم، اکنون سوال این است که این نهاد مفهومی چیست و چرا باید باشد و منظور از مفهوم دولت، مفهوم آن از منظر فلسفه سیاسی یا فلسفه حقوقی نیست، بلکه از منظر فلسفه اقتصادی دولت است. خیلی ساده، در اقتصاد، دولت مساوی است با هزینه. اما هزینه‌ای که جامعه به طور منظم و برنامه‌ریزی شده و قابل پیش‌بینی می‌پردازد تا موانع تحمیل هزینه‌های نامنظم و غیرقابل پیش‌بینی شود. مثلاً بدون دولت، جامعه هزینه‌های بابت ناامنی یا هرج و مرج می‌پردازد برای جلوگیری از این هزینه، جامعه هزینه تشکیل یک حاکمیت یا دولت را تقبل می‌کند و به طور منظم هزینه‌های آن را تأمین می‌کند تا موانع وقوع ناامنی و هرج و مرج - که هزینه‌هایشان نامنظم و غیرقابل پیش‌بینی است - بشود. پس، از نظر اقتصادی دولت به خودی خود ارزشی ندارد یعنی ما چون دولت خوب است و ذاتاً خیر است دنبال آن نرفته‌ایم، بلکه چون دولت لازم است و هزینه‌های زندگی اجتماعی را کمتر می‌کند دنبال تشکیل دولت رفته‌ایم. به زبان اقتصاد سیاسی، دولت «شر لازم» است. یعنی ای کاش می‌شد نباشد.

به قول عزیزالدین نسفی «چه بودی اگر نبودی!» خوب تا این جا سخن این شد که دولت خودش مساوی هزینه است اما هزینه‌ای که می‌پردازیم تا

میهمان باشگاه



هزینه‌های دیگری - که ممکن است بیشتر یا بی‌ثبات باشند - را نپردازیم. بگذارید تا اندکی فنی‌تر بگویم و از ادبیات نورث - برنده نوبل اقتصاد - استفاده کنیم، دولت یعنی «هزینه مبادله» ای که ما متحمل می‌شویم تا «هزینه مبادله» نپردازیم. خوب اول بگویم هزینه مبادله چیست. هزینه مبادله هزینه‌هایی است که ما نباید بپردازیم اما می‌پردازیم. هزینه مبادله هزینه‌هایی است که وقتی زندگی به شکل زندگی اجتماعی در می‌آید و مبادله در آن شکل می‌گیرد، آن هزینه هم پیدا می‌شود. از جایی به بعد می‌بینیم این هزینه‌های پیش‌بینی نشده، که اسمش را گذاشتیم هزینه مبادله، دارد زیاد می‌شود. پس تصمیم می‌گیریم که نهادی درست کنیم که مانع افزایش این هزینه‌ها شود و حتی آنها را کاهش دهد. اسم آن نهاد را دولت می‌گذاریم. اما یادمان هست که خود این نهاد که کاهنده هزینه مبادله است، هزینه‌ای است که ما متحمل می‌شویم تا مبادله‌ها مان کم‌هزینه‌تر انجام شود. پس خودش هم هزینه مبادله است. اما هزینه مبادله‌ای که قابل پیش‌بینی و منظم است، در این جا یک توافق لازم است و آن این که هزینه از هر نوعش بد است و بهتر است کاهش یابد. اما هزینه نامنظم و پیش‌بینی نشده از هزینه پیش‌بینی شده بدتر است. پس دولت هم گرچه یک هزینه منظم و پیش‌بینی پذیر است که بر جامعه تحمیل می‌شود، اما وجودش بهتر است از

نبودش، و در عین حال کمترش بهتر است از بیشترش. یعنی دولت که خودش مصداق هزینه است باید باشد. یعنی یک هزینه لازم است، اما چون هزینه است هر چه کمتر و کوچکتر باشد بهتر است. حالا بیاییم و توسعه را با همین ادبیات تعریف کنیم. خیلی خلاصه توسعه یافتگی یعنی کاهش منظم و سیستماتیک هزینه‌های مبادله توسعه یافتگی یعنی هزینه‌های مبادله منظم فقط تا جایی افزایش می‌یابد که هزینه‌های مبادله نامنظم بیشتری را کاهش دهد. یعنی دولت تا جایی بزرگ می‌شود که به ازای هر یک واحد هزینه‌ای که بزرگ شدنش بر جامعه تحمیل می‌کند، بیش از یک واحد از هزینه‌های مبادله نامنظم در جامعه کاهش یابد پس بزرگ شده خود به خود و اتوماتیک دولت از نظر اقتصادی یعنی تحمیل هزینه‌های غیر قابل توجیه بر جامعه، از نظر اقتصادی حد بزرگ شدن دولت تا جایی است که میزان کاهشی که در هزینه‌ها زندگی اجتماعی ایجاد می‌کند، بیش از هزینه‌های بزرگ شدن خودش باشد.

۲ وقتی درآمد نفت می‌آید، و دولت به طور مستقیم از درآمد نفت بهره‌مند می‌شود - حتی اگر بگوییم به نمادگی از جامعه - یک مشکل پیش می‌آید و آن این که رابطه بین دو هزینه مبادله منظم و نامنظم گسسته می‌شود. وقتی نفت نیاید دولت تا جایی می‌تواند گسترش یابد، که منافعی که تولید می‌کند (که این منافع یا کاهش هزینه مبادله نامنظم به جیب جامعه می‌رود) بیش از هزینه‌هایی باشد که تحمیل می‌کند (که این هزینه‌ها از طریق مالیات و عوارض بر جامعه تحمیل می‌شود)، اما وقتی درآمد نفت به دست دولت باشد، این معادله شکسته می‌شود. دولت تا جایی که دانش می‌خواهد یا تا جایی که درآمد نفت اجازه می‌دهد بزرگ می‌شود. ای کلش صاف همین بود اما این مساله پیامدهای دیگری نیز دارد. یعنی از جایی به بعد دولت خودش می‌شود عامل افزایش هزینه‌های مبادله نامنظم. چرا؟ چون دولت پول دارد، خیلی هم پول دارد. حالا این خیلی پول را هرچیز خرج کند - درست یا غلط، نیک اندیشه یا بداندیشه، یا برنامه یا بی‌برنامه، قانونی یا غیرقانونی و... بر جامعه اثر می‌گذارد. در واقع بر جامعه هزینه تحمیل می‌کند چگونه اثر می‌گذارد یا هزینه تحمیل می‌کند؟ از طریق پیامدهای پولهایی که خرج می‌کند اول از همه تورم می‌آورد این هزینه بزرگی است که دولت بر جامعه تحمیل می‌کند در واقع تورم خودش نوعی هزینه پیش‌بینی نشده است که به علت عدول دولت از قول و قرارهایش رخ می‌دهد. دوم، جا را برای فعالیت بخش خصوصی تنگ می‌کند. اگر قبلاً بخش خصوصی می‌توانست به راحتی در حوض‌های مختلفی به فعالیت بپردازد، حالا خیلی باید هزینه کند تا یک حوزه جدید و امید بخش برای فعالیت خود پیدا کند. سوم این که تصمیمات دولت مختلفی به بخش خصوصی را متاثر می‌کند و حالا بخش خصوصی دائماً باید هزینه کند تا خود را از تیررس خساراتی که دولت با تصمیماتش به او می‌زند، دور نگه دارد. این ریشه از هزینه‌هایی که یک دولت بزرگ پولدار (پولهایی که به صورت باآورده از نفت یا هر منبع دیگری به دست آمده است) بر جامعه تحمیل می‌کند، سر دراز دارد. پس وقتی دولت به درآمدهای نفتی مستطهر شد، معادله‌ای که بین تحمیل هزینه توسط دولت به جامعه و کاهش هزینه‌های مبادله جامعه توسط دولت وجود داشت به هم می‌خورد، و هزینه‌های مبادله تازه‌ای از سوی دولت بر جامعه تحمیل می‌شود. حالا جامعه یک بار دیگر و از نو باید هزینه کند تا هزینه‌های تحمیل شده از سوی دولت را از خود دور کند و وقتی این زنجیره تکرار شود همین می‌شود که اکنون هستیم نه دیگر دولت به جامعه اعتماد ندارد و نه جامعه به دولت. به همین علت، پیش‌بینی‌های دولت شکست می‌خورد و پیش‌بینی‌های جامعه هم شکست می‌خورد و این می‌شود که هر چه پول خرج می‌کنیم، اشتغال‌مان درست نمی‌شود، صادراتمان جهش نمی‌کند، سرمایه‌گذاریمان به سوی فعالیت‌های تولید و رایبده نمی‌رود و نظایر این‌ها. آن وقت جامعه فکر می‌کند با عوض کردن دولت (منظورم قوه مجریه است) همه چیز درست می‌شود، ولی نمی‌شود. دولت هم فکر می‌کند با بخش کردن پول در جامعه همه چیز درست می‌شود ولی نمی‌شود، چرا؟ چون مشکل جای دیگری است. مشکل آن است که

همه ما، جامعه و دولت، خودمان مشکلیم و نازه در این وضعیت تا بخواهی هم مشکل پسندیم. یعنی همیشه می‌خواهیم همه چیز را از نو بخواهیم و خویش را هم بخواهیم اما حاضر نیستیم خودمان نو شویم و خودمان بهبود یابیم. در این صورت همه ما - جامعه و دولت - باید جدا جدا هزینه کنیم تا بر رفتار یکدیگر نظارت کنیم و آن را کنترل کنیم.

۳ در دوره‌هایی که دولت در ایران از درآمدهای نفتی فراوان برخوردار بوده است، دموکراسی و اقتدار جامعه مدنی پس روی کرده است. و البته این تجربه در سایر کشورهای نفتی نیز کم و بیش وجود دارد یعنی برخی را که از اول دموکراسی ندانستند، نفت نگذشت که به دموکراسی برسند شاید افغانستان بدون نفت رودتر از اعراب نفتی به دموکراسی برسد. اما در مورد آینده ایران، آینده ایران ایندماي متناقض نماست، ابزارهای توسعه در ایران فراوانند اما شرایط توسعه نه، دولت در ایران یک دولت مردم است و همیشه در سالهای پس از مشروطیت (در واقع از وقتی نفت در ایران کشف شد) دولت در ایران یک دولت مردم بوده است. برخی از صاحب نظران انواع دولت را از منظر نقش آن در توسعه اقتصادی به سه دسته تقسیم کرده‌اند: ضد توسعه، توسعه‌خواه، و مردم‌اولی در نظر و عمل در برابر توسعه مانع ایجاد می‌کنند دولت‌های فاجاری از این دست بودند. دومی در نظر و عمل در پی تحقق توسعه است اما سومی از لحاظ نظری و در شعار، طرفدار توسعه است اما در عمل به عنوان مانعی برای توسعه عمل می‌کند چگونه؟ از طریق معانعت از رشد اقتدار جامعه مدنی. می‌دانیم که با رخ دادن فرایند توسعه، اقتدار دولت کم می‌شود و اقتدار جامعه مدنی رشد می‌کند. دولت توسعه‌خواه در فرایند این تحول، مقاومتی نمی‌کند و می‌پذیرد که اقتدارش کاهش یابد اما دولت مردم‌گراچه ظاهراً توسعه‌خواه است اما در عمل حاضر نیست اقتدار خود را به نفع اقتدار جامعه مدنی کاهش دهد. بنابراین ظاهراً برنامه توسعه می‌نویسد اما باطناً به آن معتقد نیست و عمل نمی‌کند چنین دولتی را دولت مردم می‌نامیم. و باز یادآوری می‌کنم که منظورم از دولت در این جا، حکومت است نه قوه مجریه پس همه دولت‌های پس از مشروطیت، به علت داشتن نفت، نتوانستند از تردید عبور کنند و ماهیت یک دولت توسعه‌خواه را بپذیرند. بلکه به ظاهر توسعه‌خواهی پشده کردند و هر گاه فرایند توسعه منجر به رشد جامعه مدنی شد، جلوی آن را گرفتند. انقلاب اسلامی به همین علت رخ داد. و متأسفانه، حکومت ایران پس از انقلاب نیز هنوز نتوانسته است ماهیت مردم بودن را از خود بزداید. پس بگذارید سختم را در یک جمله خلاصه کنم: تا زمانی که نفت داریم، دولت مردم داریم. و تا زمانی که دولت مردم داریم، توسعه حقیقی و دموکراسی گسترده نخواهیم داشت.

۴ از اصطلاح «آوردن نفت سر سفره مردم» چیزی متوجه نمی‌شویم. و گمان می‌کنم معنی اقتصادی هم نداشته باشد و احتمالاً مصرف سیاسی دارد. اما یک نکته را می‌فهمم. دولت نهم، عدالت را به معنی «مساوات» برداشت می‌کند. و این تفسیر از عدالت مربوط به دوره پیش از سقراط است از سقراط به بعد تفسیر عدالت دگرگون شد و البته تکامل یافت تا قرن بیستم. در قرن بیستم یک تحول اساسی در مفهوم عدالت ایجاد شد و آن این که تعریف عدالت در نزد فیلسوفان قرن بیستم، به‌ویژه بعد کار بزرگ راولز، به معنی انصاف نزدیک شد. انصاف بهترین و گسترده‌ترین مفهوم عدالت را ارائه در نظر می‌گیرد. و مساوات محدودترین مفهوم عدالت را توسعه هم همین کار می‌کند یعنی جامعه مساواتی نمی‌سازد اما جامعه منصفانه می‌سازد. اگر آوردن نفت سر سفره مردم، معنی‌ای هم نداشته باشد، از نوع مساواتی است، و سیاست‌هایی که هم اعلام شده است نشان می‌دهد که تفسیر دولتمردان از آن اصطلاح، همان عدالت مساواتی است. به همین دلیل آن سیاست نمی‌تواند عملی توسعه‌گرایانه باشد. و هر چیزی که توسعه را به تأخیر بیندازد، بی‌عدالتی محسوب می‌شود. ●